



درآمدی بر اسطوره های بنیادی شاهنامه

نویسنده: اسماعیل پور، ابوالقاسم

اطلاع رسانی و کتابداری :: کتاب ماه ادبیات :: مرداد 1391 - شماره 64

از 12 تا 25

آدرس ثابت : <http://www.noormags.com/view/fa/articlepage/912669>

دانلود شده توسط : ابوالقاسم اسماعیل پور

تاریخ دانلود : 1392/12/19 08:25:24

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [قوانین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



پایگاه مجلات تخصصی نور

www.noormags.com

در آمدی بر اسطوره‌های بنیادی شاهنامه^۱

اسطوره و بنیان اساطیری در شاهنامه فردوسی از اهمیت شایانی برخوردار است. با آنکه اسطوره یکی از مهم‌ترین مباحث شاهنامه‌شناسی را تشکیل می‌دهد، ولی تاکنون کمتر مورد توجه قرار گرفته است. شناخت مباحث اساطیری شاهنامه نیازمند توجه به دو دوره ایران باستان و میانه است. مهم‌ترین مبحث شاهنامه تجلی اساطیر و فرهنگ ایرانی در آن است که باید از دیدگاه دانش اسطوره‌شناسی، که شاخه‌ای از علم انسان‌شناسی فرهنگی است، مورد ژرف‌کاوی قرار گیرد. یکی از مهم‌ترین مباحثی که در شاهنامه به چشم می‌خورد، تجلی اسطوره در شعر است که در شاهنامه به زیباترین حالت توصیف شده است. البته تجلی اسطوره را امروز در آثار داستانی، هنری و حتی در نقاشی‌ها، نمایشنامه‌ها و فیلم‌ها نیز می‌توان یافت.

دکتر ابوالقاسم اسماعیل‌پور*



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم

اگر به شناخت اسطوره‌ها در شاهنامه توجه کنیم، باید اسطوره‌های کهن را به عنوان یک ایرانی اصیل بشناسیم. انسان نیز با خواندن شاهنامه کاملاً به رفتارها و دیدگاه‌های ایرانیان درباره فرهنگ و هنر ایرانی پی می‌برد و آن‌ها را لمس می‌کند. این هویت‌های قومی و کهن حتی تا پس از اسلام ادامه می‌یابد و بدین جهت، ما می‌توانیم شاهنامه را پلی بنامیم که ایران باستان را به ایران دوره اسلامی پیوند می‌زند.

سه دوره اساطیری، حماسی و تاریخی

بخش اساطیری همان پل پیوند ایران باستان و ایران متأخر است. هرچند این شاهکار ادبی در دوره اسلامی آفریده شده، ولی ریشه در گذشته دور دارد. فردوسی به زیبایی از مضامین اساطیری داستان‌هایش





فردو

شاهنامه مضامین اساطیری را با حفظ فرهنگ اصیل ایرانی جاودان می‌کند و به تاریخ‌نگاری اساطیری می‌پردازد. اسطوره را نمی‌توان تاریخ نامید. گرچه برخی دانشمندان تلاش نموده‌اند که از اسطوره‌ها، تاریخ را استخراج کنند، ولی تاکنون موفق نبوده‌اند. اکنون اگر اسطوره تاریخ نیست، پس چرا شاهنامه را باید بخوانیم؟ فایده شناخت اسطوره‌ها و شخصیت‌هایی چون فریدون و کیومرث در چیست؟ شناخت شخصیت‌های کهن شاهنامه به منزله شناخت یک تمدن باستانی است که دارای سجزه‌نامه بوده و دوره‌های متفاوت و متعددی داشته است. اگر می‌بینیم که پیش از تهمورث در شاهنامه خط و نگارشی وجود ندارد، درمی‌یابیم که هنوز به دوره تاریخی نرسیده‌ایم و این مربوط به دوره پیش از تاریخ و زمان پیش از هخامنشیان و مادها است و اگرچه فرهنگ و تمدن ایرانی به نوشتار درنیامده، ولی در حافظه ملت ایران باقی مانده است و بعدها از طریق روایات شفاهی، از فردی به فرد دیگر منتقل شده و به نوشتار درآمده است. شاهنامه یک گنجینه مهم بشری است که حافظه ملت ایران را در میان ملت‌های جهان ثبت و جاودان کرده است. هم هزاره‌های متمادی پیش از دوره مادها و دوره پیش از تاریخ در ایران و هم زمان‌های خیلی جلوتر در شاهنامه ثبت شده است. از این‌رو، می‌توان شاهنامه را از قدیمی‌ترین و زیباترین آثار در این زمینه دانست. اسطوره تاریخ نیست، اما بیانگر برخی زوایای پنهان تاریخی است. نمونه آن را در زمان هوشنگ می‌بینیم که نشان می‌دهد که از آن زمان مردم به تمدن و ساخت خانه دست یافتند و هوشنگ بود که به آنان خانه‌سازی را آموخت. واژه هوشنگ دارای دو بخش است. «هو» که به معنی نیک است و «شنگ» به معنای آشیانه است. برابر اوستایی آن «Haošyanha» است، یعنی کسی که خانه‌های نیک دارد و آشیانه نیک می‌سازد. نمونه دیگرش نیز اینجاست که می‌بینیم تهمورث خط را اختراع می‌کند. پس، بن‌مایه‌های اساطیری طرز شکل‌گیری تمدن ایرانی را به ما نشان می‌دهند و فقط داستان نیستند. وراي داستان‌های شاهنامه حقایقی نهفته است. کار اسطوره این است که حقیقت را از میان توهمات و رؤیاهای جمعی بیرون بکشد. از این‌رو، ملتی که اسطوره ندارد بی‌هویت است. کهن‌ترین ملت‌ها زیباترین اسطوره‌ها را دارند. ملت‌های قدیم یونان، بین‌النهرین، مصر، چین و هند، اسطوره‌هایی غنی و پر بار دارند. شناخت اساطیر شاهنامه نیز از این‌رو حائز اهمیت است که ما را با هویت و ریشه‌های باستانی‌مان پیوند می‌دهد. بخش دوم شاهنامه مربوط به کیانیان و دوره حماسی است؛ هرچند با مضامین اسطوره‌ای نیز آمیخته است، این با آخرین شهریار مهم

بهره برده است تا این پیوند را برقرار کند و تداعی گر فرهنگ باستانی در جامعه باشد. بنابراین، توجه به مضامین اساطیری در جامعه یک اصل است و برای درک ریشه‌های هویتی و بومی بسیار اهمیت دارد.

شاهنامه اسطوره نیست بلکه حماسه است، اما بسیاری از بخش‌های آن بر پایه اسطوره استوار است. اکنون ببینیم فرق میان اسطوره و حماسه در چیست؟ اسطوره کهن‌تر از حماسه است و بیانگر دریافت‌هایی از حیات و بیان نمادین ایزدان و موجودات فراطبیعی است. در حالی که حماسه این‌گونه نیست. حماسه تبلور اتحاد و انسجام ملی در عصری ویژه است که در خدای‌نامه نمود بیشتری می‌یابد. البته همین خدای‌نامه است که بعدها با توجه به روایات شفاهی و متون پهلوی تغییر می‌یابد و شاهنامه نام می‌گیرد.

شاهنامه اثری است حماسی که مضامین اسطوره‌ای را مورد توجه قرار می‌دهد و کوشش فردوسی بر این بوده که با حفظ نام پهلوانان و شهریاران باستانی، آنها را با زبان حماسه به تصویر بکشد. فردوسی در روزگاری می‌زیست که روزگار اسطوره نبود. اما او از روی علایق ملی، مضامین اسطوره‌ای را که در خطر فراموشی قرار داشت و هویت ایرانی را که در خطر نابودی قرار گرفته بود، به حماسه تبدیل و وارد شاهنامه کرد.

موضوع کلی در اساطیر شاهنامه، تقابل نور و تاریکی یا خیر و شر است که در بیشتر داستان‌ها دیده می‌شود. این تقابل در بیشتر داستان‌های اساطیری شاهنامه به چشم می‌خورد. حتی این دوگانگی و تضاد را در واژگان آن زمان نیز می‌توان آشکارا دید. در شاهنامه ستیز خیر و شر را بارها می‌توان یافت که به نوعی مضمون اصلی شاهنامه را تشکیل می‌دهد. اما آنچه بنیان اصلی اسطوره‌ها را می‌سازد، ادوار اساطیری است. دوره نخست پیشدادیان است و شخصیت‌های اساطیری در آن فراوان است. یکی از این نمونه‌ها کیومرث است که در شاهنامه نخستین پادشاه است، حال آنکه در اوستا، نخستین انسان است. فردوسی از روی هوشمندی او را به یک شخصیت حماسی تبدیل می‌کند و او را پادشاه می‌نامد. البته در شاهنامه می‌بینیم که او یک انسان عادی است که در غار سکونت دارد. بعدها هوشنگ پدیدار می‌شود که تمدن یافته است و خانه‌سازی را یاد می‌گیرد و می‌آموزد. می‌بینیم که کیومرث یک انسان بدوی است و از لحاظ اسطوره‌ای و شخصیتی نه تنها پادشاه نیست بلکه یک انسان معمولی و حتی بدوی است. اما در اوستا **گیومرث** نماد انسان نخستین است که از نطفه او نخستین زن و مرد پدید می‌آیند.

کیانی (کیخسرو) نمود بیشتری می‌یابد و پس از آن، بخش سوم یعنی بخش تاریخی شاهنامه آغاز می‌شود. بخش تاریخی (روزگار اشکانیان و ساسانیان) بسیار ملموس است و فردوسی آن را به تصویر کشیده است؛ گرچه گاهی با یافته‌های تاریخ‌نگاران و باستان‌شناسان مطابقت ندارد. در اسطوره‌های زرتشتی نیز سه دوره سه هزار ساله داریم که جمعاً نه هزار سال تاریخ جهان را به تصویر می‌کشد. اگر کمی دقت کنیم، در می‌یابیم که این سه دوره تقریباً با سه دوره شاهنامه برابری می‌کند. از کیومرث تا جمشید تقریباً حدود هزار سال طول می‌کشد. از این رو، می‌بینیم که اسطوره تاریخ را نشان نمی‌دهد و این وظیفه تاریخ است که مثلاً بگوید داریوش در چه زمانی کتیبه بیستون را نوشته است. اسطوره زمان و مکان دقیق ندارد بلکه بیشتر نازمان و نامکان است.

گفتیم که از کیومرث تا جمشید به‌طور تقریبی هزار سال طول کشید. دوره تاخت و تاز ضحاک نیز هزار سال بود. از فریدون تا کیخسرو هم تقریباً هزار سال طول می‌کشد. این برابر سه هزار سال یا سه دوره کیهانی در شاهنامه است که این امری اتفاقی نیست. به راستی، اگر بخواهیم یک قیاس سطحی انجام دهیم، هزاره نخست که از کیومرث تا جمشید است با سه هزاره نخست اساطیر کهن ایران برابری می‌کند. همان‌طور که می‌دانیم دوره سه هزار ساله نخست مربوط به پیش از آفرینش انسان است و به آفرینش انسان می‌انجامد و دوره آفرینش نام دارد. در بخش نخست شاهنامه هم می‌بینیم که اصل قضیه در مورد انسان نخستین و آغاز آفرینش انسان است و در آن، شکل‌گیری یک ملت را مشاهده می‌کنیم. آیا تا کنون از خود پرسیده‌اید که چرا ضحاک هزار سال حکومت کرده و دیگری مثلاً سی سال پادشاه بوده است؟ ضحاک هزار سال حکومت کرد، زیرا دقیقاً مطابق با دوره سه هزار ساله دوم زرتشتی است که در آن اهریمن حمله می‌کند و به قدرت می‌رسد و دوره آمیزش نور و ظلمت یا آمیختگی خیر و شر است.

هر کدام از این دوره‌های طلایی برای خود اسطوره‌هایی دارد، مانند آن‌ها که ایزد آب است و ایزدان دیگر مانند تیشتر، بهرام، میترا و غیره. فردوسی نیز با نبوغ خود شخصیت‌های اساطیری را به صورت شخصیت‌های حماسی در اثر جاودانش ماندگار کرده است. مثلاً به جای گیومرث، کیومرث، و به جای اهریمن یا اژی‌دهاک، ضحاک را آورده است که با خونریزی، شقاوت و بی‌رحمی خود اهریمن را تداعی می‌کند. دوره سه هزار ساله دوم را دوره آمیزش و آمیختگی نامیده‌اند؛ زیرا در این دوره اهریمن به همه جا حتی به آب‌های زمین نیز نفوذ می‌کند و آنها را آلوده می‌کند. فردوسی این را به نوعی دیگر در داستان ضحاک بیان نموده است. در شاهنامه آمده که ضحاک به‌صورت یک اژدها به یاری اهریمن می‌شتابد و او را به مبارزه با نیکی‌ها دعوت می‌کند، در صورتی که در داستان‌های زرتشتی چیزی به نام ضحاک نداریم، بلکه

اژی‌دهاک داریم که همان اژدهاست.

نکته جالب در اساطیر زرتشتی این است که از نطفه کیومرث، نخستین مرد و زن پدید می‌آیند و اگر بخواهیم پیشدادیان را تعریف کنیم، آنها از فرزندان همین زن و مرد یا مشی و مشیان‌اند. از این دو تن هفت جفت پدید می‌آیند و هر کدام از این جفت‌ها در یک نقطه از جهان جای می‌گیرند و رشد و نمو می‌کنند و بدین‌گونه، هفت اقلیم جهان پدید می‌آید. بنا به شاهنامه، آنها نخستین پادشاهان‌اند. در آن زمان، به باور نیاکان ما، ایران در مرکز جهان قرار داشت. این نکته را در مورد فرزندان فریدون آشکارا می‌بینیم. ایرج در قلب ایران جای می‌گیرد و دو برادرش یکی به روم می‌رود و دیگری راه شرق و چین را در پیش می‌گیرد.

هزاره سوم در اسطوره‌های زرتشتی که برابر دوره فریدون تا کیخسرو است، دوره رهایی است؛ زیرا زمانی که کیخسرو به قدرت می‌رسد، شهریاری آرمانی شکل می‌گیرد و رهایی انسان‌ها جنگ و ستیز و دشمنی را به دنبال دارد. در این دوره است که نیروهای اهریمنی نابود می‌شوند. همان‌گونه که از مقایسه مشخص می‌شود، دوره سه هزار ساله پایانی نیز این‌گونه است و فرزندان مینوی زرتشت جهان را به رستگاری و خوشبختی سوق می‌دهند. همان‌گونه که در اوستا زرتشت جهان را رستگار می‌کند، در شاهنامه هم کیخسرو کشور را به آرامش و آسایش می‌رساند. بنابراین، سه مرحله زمانی را برای شاهنامه می‌توان در نظر گرفت: دوره آفرینش، دوره آمیزش و دوره رهایی. فردوسی با خردمندی و هوشمندی خود اسطوره‌های غنی و پربرای ایرانی را از حالت دینی و ایدئولوژیک در آورد و به صورت حماسه برای ملت ایران به یادگار گذارد. شاهنامه را می‌توان کاخی عظیم نامید که آجرهایش از واژگان غنی ایران باستان تشکیل شده است. در شاهنامه به‌راحتی می‌توان زیرساخت‌های فرهنگ اصیل ایرانی، هویت و خردآوری ایرانیان را مشاهده کرد و در ژرفای آن، می‌توان ستیز نیکی و بدی را دید.

بزرگ‌ترین خطا و گناه هم در اوستا و هم در شاهنامه دروغ است و این فطرت پاک ایرانی است که دروغ را ضد راستی و کار ناشایست می‌داند و آزادی از بند اهریمن و خوش‌بینی هم از ویژگی‌های پاک ایرانی است.

این موضوع درست با هزاره سوم اساطیر ایران که همان دوره رهایی است مطابقت دارد. البته در این دوره، در شاهنامه خون‌های زیادی به ناحق ریخته می‌شود و پهلوانان زیادی می‌میرند و پایان بسیار اندوهناکی دارد: سهراب می‌میرد، سیاوش به ناحق کشته می‌شود و... ولی در پایان، رهایی نصیب ایرانیان می‌شود و رستگاری پادشاه آنان است. اهریمن نیز از ایران طرد می‌شود و مردم به خوشبختی می‌رسند.





فردو

جمشید: شهریار اسطوره‌های آریاییان

جمشید یکی از شخصیت‌های اسطوره‌های ایران است که ریشه در تمدن هند و ایرانی دارد. نام او در اصل جم بوده و «شید» لقب اوست که از واژه اوستایی «خستته» به معنای «مقتدر» یا «درخشان» است. شاید باور قدیمی هند و ایرانی که جم را ایزد خورشید می‌داند باعث شده که صفت «شید» را به او بدهند. در شاهنامه جم خواهری دارد به نام جمیگ یا جمگ و هندوان نیز آنها را یم و یمی می‌نامیدند. جمشید از آن رو در شاهنامه معروف است که بنیانگذار نوروز است و در خاطره ایرانیان نماد خوشبختی، رفاه و شادی است؛ چون که در زمان او درد، پیری، آزار و شکنجه وجود نداشت و هر چه بود خوبی بود و آسایش. نوروز هم که آیینی باستانی است در اصل ریشه در آن زمان دارد.

همه آیین‌ها یک بن اسطوره‌ای دارند. یعنی نخست اسطوره بودند و بعدها به آیین تبدیل شدند. حتی می‌توان آیین‌ها را حنبه تبلور یافته اساطیر نامید. اکنون چرا ایرانی‌ها به تختگاه پارسیان می‌گویند تخت جمشید؟ آیا واقعاً جایگاه و مقر جمشید بوده است؟ اگر این گونه بوده، چرا در شاهنامه نیامده است؟ پاسخ مشخص است. اصلاً جمشید شخصیت تاریخی نبوده است. از آن‌رو به آنجا تخت جمشید می‌گویند که از لحاظ اسطوره‌ای، ایرانیان خاطره زیبایی از جمشید داشتند و در آنجا بوده که جشن‌های ملی و آیین‌های مقدس به‌ویژه جشن‌های نوروزی برپا می‌شده است، در حالی که تخت جمشید به دستور داریوش کبیر ساخته شده و داریوش شخصیتی تاریخی است، اما جمشید شخصیتی اسطوره‌ای است.

درست است که جمشید پادشاه آریایی بوده، ولی از او در تاریخ نامی برده نمی‌شود. در اسطوره لازم نیست ثابت کنیم که مثلاً فلان شخصیت چرا در تاریخ نیامده، ولی دیگری آمده است؟ اصولاً تلاش در جهت اثبات تاریخی بودن شخصیت‌ها و رویدادهای اساطیری، کوششی نافرجام و بیهوده است. شاهنامه را به همان صورتی که هست باید خواند و درک کرد نه آن صورتی که ما می‌خواهیم. نباید به دنبال آن باشیم که جمشید را در تاریخ جست‌وجو کنیم، بلکه باید به نفس عمل او که ابداع جشن نوروز است توجه کنیم؛ جشنی که نه تنها وصف آن در شاهنامه آمده است، بلکه در متون و ادیان دیگر نیز به چشم می‌خورد و حتی پیروان زرتشت، مسیح و اقوام ارمنی، کرد و دیگران نیز آن را پذیرفته‌اند. زرتشتیان جشنی دارند به نام فروردگان که همانند جشن نوروز ماست و این را می‌توان رویکرد اسطوره‌ای جمشید نامید. داستان

آن اندازه از نیکی را که ما در پهلوانان ایرانی می‌بینیم، در هیچ کدام از قهرمانان و اسطوره‌های تمدن‌های دیگر نمی‌بینیم. در اساطیر ایرانی ممکن است قهرمان کار ناشایستی انجام دهد و دچار خطا و اشتباه شود، در صورتی که در شاهنامه این طور نیست. در شاهنامه پهلوانان نماد خوبی و خیرخواهی‌اند و کمتر دچار خطا و اشتباه می‌شوند و هیچگاه پشت قهرمان بر خاک نمی‌نشینند. رسم شاهنامه نیز این گونه است و این را می‌توان به عنوان یک باور کهن ایرانی پنداشت. در سراسر اوستا، که کتاب دینی و فرهنگ جاودانی ایران باستان است، اثری از رستم نمی‌بینیم. چرا؟ مگر می‌شود که پهلوانی بیش از پانصد سال از فرهنگ، حیثیت، ناموس و شرف ایرانیان دفاع کند و از او در کتاب‌های دینی نامی برده نشود؟ یا تنها یک بار در متون پهلوی ساسانی ذکر شود؟ حال آنکه در اوستا از قهرمانی به نام گرشاسب یاد می‌شود که قهرمان و پهلوانی دینی است و او را به جای رستم می‌ستایند. علتش این است که رستم قهرمانی مردمی بوده و مردم او را پهلوان می‌دانستند و متون پهلوی و اوستایی او را نستوده‌اند. پهلوانی که هر جا ایران رو به زوال و شکست بود، از راه می‌رسد و کشور را از تخریب و نابودی و شکست مقابل تورانیان می‌رهاند و این احتمالاً دلایل اجتماعی و فرهنگی داشته که در متون پهلوی و اوستا آن ستودگی را که شایسته وی بوده، از او به عمل نیاورده‌اند. یکی از دلایل آن است که در عصر تدوین اوستا، این داستان‌های حماسی به ویژه داستان‌های مربوط به زال و رستم هنوز شکل نگرفته بودند.

اسطوره‌ها می‌توانند فرهنگ کهن ایران را به نمایش بگذارند و آن را تحلیل کنند و حتی نمودار رفتارهای اجتماعی مردم باشند. نمونه این الگوی رفتاری آریایی‌ها را در حرکت سیاوش می‌توان دید؛ آنجا که پی می‌برد مرگش در راه است، ولی با این وجود به پیمانی که با تورانیان و افراسیاب بسته بود وفادار می‌ماند. این عیناً الگوی رفتاری ایرانیان است و حتی در اوستا می‌خوانیم: «چنانچه با کسی پیمان بسته‌ای میداد که پیمان شکنی، حتی پیمانی که با دشمن بسته باشی» و سیاوش نیز به همین دلیل حاضر نمی‌شود پیمان شکنی کند، حتی اگر منجر به شکست و مرگش شود.

از سویی، هوشنگ علاوه بر خانه‌سازی، تمدن را برای ایرانیان به ارمغان آورد و کاشف آتش نیز بود و با این کشف او بود که انسان توانست خانه‌های خود را گرم کند یا غذا بپزد. از این نکته می‌توان نقش اسطوره را در تاریخ دریافت که گرچه تاریخ نیست ولی به کشف تاریخ اساطیری کمک بسیاری می‌کند.

جمشید با دو نیم شدنش به دست ضحاک پایان می‌یابد. اکنون چرا جمشید با آن همه محبوبیت در میان ایرانیان و آن همه اعمال خیر و از همه مهم‌تر آوردن نوروز برای ایرانیان، دچار چنین سرنوشتی می‌شود؟ به خاطر اینکه او چندان مغرور می‌شود که ادعای خدایی می‌کند و غرور او باعث سرنوشتی می‌گردد و نمی‌تواند مانند کیخسرو، پادشاهی رؤیایی و آرمانی باشد و این فرق اساطیر ایرانی با اساطیر دیگران است که بیشتر یادآور شدیم.

در شاهنامه بارها از فره ایزدی نام برده می‌شود و آن را مستلزم فرمانروایی می‌دانند. مثلاً در جایی این فره ایزدی به شکل یک قوچ به اردشیر بابکان می‌رسد و او موفق می‌شود اشکانیان را شکست دهد و سلسله ساسانی را بنیان‌گذاری کند. در جایی دیگر، این دهش ایزدی به فریدون می‌رسد و اوست که ضحاک را می‌کشد و به فرمانروایی می‌رسد که به آن خواهیم پرداخت.

ضحاک: نماد آمیختگی نور و ظلمت

همان‌طور که اشاره شد، هزاره نخست از کیومرث تا آغاز پیدایی ضحاک بود. گفته شد که شهریاران و پادشاهان همه فرمانروایان یا فره هستند و پی می‌بریم که هزاره نخست هزاره نور و زیبایی است. می‌توان گفت که از روزگار کیومرث تا پایان فرمانروایی جمشید، دوران شکوفایی و پویایی فرهنگ ایران زمین است.

هزاره دوم را پی می‌گیریم که دوره ضحاک است. تازش ضحاک را می‌توان آمیختگی نور و تاریکی در اساطیر باستانی ایران دانست. پیش از پرداختن به دوره ضحاک در شاهنامه، باید چگونگی گذار از اسطوره و حماسه را مطرح کنیم؛ زیرا همه اسطوره‌ها به حماسه تبدیل نمی‌شوند. گذار از اسطوره و حماسه زمینه و پشتوانه‌ای ویژه دارد که حتماً باید طی شود.

دوره نخست دوره افول ایزدان و خدایان ایران باستان است که در روزگار حماسی به پادشاهان تبدیل می‌شوند. جمشید نیز این‌گونه بوده و نخست از خدایان بوده و آنگاه به فرمانروای نیک ایران باستان بدل می‌گردد. بنابراین، گذار از اسطوره به حماسه نیازمند استحاله ایزدان و خدایان به شهریاران و قهرمانان است و البته این شامل حال اساطیر تمدن‌های دیگر هم می‌شود. چنان‌که در اساطیر مصر و بین‌النهرین هم چنین است. این نکته بسیار مهمی است که چرا شاهنامه در داستان‌پردازی، شخصیت‌های ایزدی را به شخصیت‌های انسانی و زمینی بدل می‌کند و چرا جمشید که خدای خورشیدی و ایزد جهان مردگان است، از دستگاه آسمانی و ایزدی به زمین می‌آید و برعکس، شخصیتی دیگر که می‌خواهد از گونه انسانی به گونه ایزدی درآید و جاودان شود، پیروز و کامکار نمی‌شود.

این دگرذیسی خدایان به قهرمانان نشان‌دهنده ساختار اجتماعی و قومی نیز هست. ژرژ دومزیل، اسطوره‌شناس فرانسوی، در کتاب ایزدان هند و ایرانی گفته است که ایزدان اساطیری ساختاری سه طبقه‌ای دارند و خدایان هند و ایرانی را به سه گروه تقسیم‌بندی کرده است: ایزدان فرمانروا، ایزدان ارتشدار و ایزدان کشاورز. می‌بینیم که حتی خدایان هم از نظر طبقاتی با هم تفاوت دارند و قدرت و منزلت آنها متفاوت است.

در اساطیر ایران، هر ایزدی لقب اهورا ندارد و فقط دو شخصیت‌اند که این صفت را دارند (اهورا مزدا و اهورا میترا) اهورا به معنای سرور و خداوندگار است و هر خدایی این منزلت را ندارد.

وقتی به بخش حماسی شاهنامه می‌رسیم، می‌بینیم که این ساختار طبقاتی در میان پادشاهان و فرمانروایان نیز وجود دارد؛ مثلاً کاوه آهنگر را داریم که از طبقه ضعیف و پیشه‌ور جامعه است.

همه داستان‌های شاهنامه لزوماً از اساطیر زرتشتی مایه نگرفته‌اند و تصور اینکه تمام داستان‌های آن مربوط به زمان زرتشتیان است نادرست است. درحالی که عده‌ای معتقدند چون داستان‌های شاهنامه بیشتر در مورد رویدادهای پیش از اسلام است، پس باید همه آن داستان‌ها، داستان‌های زرتشتی باشند. اما این گونه نیست و ایران کشوری پهناور، با فرهنگ و تمدنی اصیل و کهن است که نه فقط آیین زرتشتی بلکه آیین میتریایی، مانوی و مزدکی و آیین‌های دیگری هم در آن رواج داشته است. حتی مسیحیت را در دوره اشکانیان در ایران می‌بینیم. اکنون نیز بخش‌هایی از ایران مسیحی‌اند. از این‌رو، ایران را می‌توان خاستگاه ادیان و تمدن‌های بسیاری دانست و این به خوبی در شاهنامه بازتاب یافته است.

شاهنامه بیانگر ساختارهای طبقاتی و فرهنگی و ویژگی‌های کهن‌نمونه‌ای یک فرهنگ است. اسطوره بیانگر کهن‌نمونه‌هاست و نمونه‌های تخیل و طرز فکر ایرانیان و حتی تمام ویژگی‌های اخلاقی و رفتاری ایرانیان را نشان می‌دهد. همین عنصر پهلوان‌پروری خود یک رفتار ویژه ایرانی است و این یک باور کهن ایرانی است که هیچگاه پشت پهلوان به خاک نمی‌افتد.

افزون بر اسطوره‌های باستانی، سنت شفاهی حماسه‌سرایی بسیار مهم است و این سنت شفاهی شامل افسانه‌ها و داستان‌هایی است که در آن دوران رواج داشته و فردوسی غیر از متون باستانی، بیشتر از سنت شفاهی بهره برده است و این نبوغ فردوسی است که فقط یک‌سویه به فرهنگ ایران باستان نمی‌نگرد و صرفاً به آیین زرتشتی توجه نمی‌کند، بلکه بن‌مایه‌های دیگر فرهنگ باستان را نیز حفظ می‌کند. در داستان فریدون می‌بینیم که او از گاوی به نام «برمایه» شیر می‌خورد و بزرگ می‌شود. خود این گاو نماد فرهنگ میتریایی است





فردو

که متأسفانه از آن آیین در این زمان اثری نمی‌بینیم. یا داستان زال از آیین زروانی بهره‌مند است. مجموعه این روایات شفاهی، نوشته‌های پهلوی، زرتشتی، مانوی و میتراپی و متون دیگر باستانی، شاهنامه را تشکیل می‌دهد.

شاپور شهبازی بر این باور بود که فردوسی زبان پهلوی می‌دانسته و بسیاری از روایات را خود مستقیماً از نوشته‌های پهلوی ساسانی بیرون کشیده است. ایرانیان تا سیصد سال یعنی تا سده سوم هجری، از زبان و خط پهلوی ساسانی استفاده می‌کردند و همین باعث شد که تا سده سوم، شاعری فارسی زبان نداشته باشیم و رودکی که پدر شعر فارسی است، در سده سوم ظهور کرد و شاعران دیگر هم راه او را ادامه دادند. شاهنامه در اصل، تواریخ ایام و کارنامه شاهان بوده و هدفش فقط داستان‌پروری نبوده است. شاهنامه روایتی است از تاریخ ایران باستان و نمودگار بزرگ تاریخ اساطیری و حماسه‌های ایران است. همیشه اسطوره به حماسه تبدیل نمی‌شود، زیرا اگر این چنین بود بسیاری از قهرمانان سکایی که بسیار هم پرآوازه بودند، امروز در شمار قهرمانان حماسه بودند، در حالی که چنین نیست و حتی نامشان هم در شاهنامه نیامده است. ویژگی دیگر شاهنامه خردورزی و تأکید بر خرد است که فردوسی بر آن اصرار دارد و حتی در جایی صراحتاً می‌گوید که داستان‌ها صرفاً افسانه و حکایت‌های بی‌معنی نیست:

تو این را دروغ و فسانه مدان
به یکسان روشن زمانه مدان
از او هر چه اندر خورد با خرد
دگر بر ره رمز معنی برد

اکنون ببینیم فرق افسانه و اسطوره چیست؟ افسانه‌ها روایات عامیانه‌اند و ریشه در ایزدان و خدایان و ماوراءالطبیعه ندارند، درحالی که اسطوره‌ها ریشه ایزدی و آسمانی دارند؛ مانند اسطوره جمشید یا سیمرغ که با آسمان و ایزدان مربوطند. افسانه‌ها محبوبیت عامیانه دارند در حالی که اسطوره‌ها و آن بخش از حماسه‌ها که به اسطوره‌ها برمی‌گردد، قداست دارند و فرازمینی‌اند. قهرمانان اسطوره‌ای خصوصیات ویژه‌ای دارند و اسطوره ویژگی‌های اجتماعی و فرهنگی آنان را نشان می‌دهد، در صورتی که افسانه‌ها بیشتر برای سرگرمی‌اند و مانند اسطوره، برخی از ویژگی‌های یک فرهنگ را نشان نمی‌دهند. در اسطوره، باور و اعتقاد هست، اما در افسانه چنین نیست. فردوسی به خردورزی بسیار اهمیت داده و از قصه‌ها، اسطوره‌ها و از شخصیت‌های خیالی نتیجه‌ای خردمندانه و اخلاقی می‌گیرد:

تو مر دیو را مردم بد شناس
کسی کو ندارد ز یزدان سپاس
هر آن کو گذشت از ره مردمی
ز دیوان شمر، نشمرش آدمی

منظور این دو بیت آن است که دیو، دیو خیالی و داستانی نیست، بلکه مردم بدنهاد و ناسپاس خود دیوان هستند و از این نکته می‌توان خردآوری فردوسی را دریافت.

نکته دیگر این است که حماسه در دفاع از وحدت ملی شکل می‌گیرد. یعنی اصولاً هر حماسه‌ای را وحدت و یکپارچگی قومی می‌سازد و مهم‌ترین ویژگی حماسه در همین ایجاد وحدت و یکپارچگی میان اقوام گوناگون است. شاهنامه تبلور وحدت تمامی اقوام کهن ایرانی است؛ شاهنامه در دل سرزمینی که ایران نام دارد پدید آمده و تمام اقوام ایرانی شامل آریایی‌ها، سکاها، حتی‌ها و ایلامی‌ها را به هم پیوند می‌زند و یکپارچه می‌کند. مهم‌ترین ویژگی شاهنامه همین تثبیت یکپارچگی قومی و تثبیت وطن است که جهان ایرانی را به هم پیوند می‌زند.

جهان ایرانی چیست؟ ایران دارای مرزهای جغرافیایی تثبیت شده‌ای است، ولی منظور از جهان ایرانی مرزهای تمدن و فرهنگ ایرانی است که آسیای میانه از جمله تاجیکستان، قرقیزستان، قفقاز، ازبکستان، افغانستان و حتی بخش‌هایی از هند، پاکستان، عراق و ترکیه را شامل می‌شود. این ویژگی شاهنامه و حماسه است که میان این گروه‌ها همبستگی ایجاد می‌کند و حتی می‌تواند در مقابل هجوم بیگانگان، وحدت ارضی پدید آورد و رستم خود نماد دفاع از وحدت ارضی و ملی است.

اکنون به هزاره دوم می‌رسیم که روزگار تازش ضحاک است و هزاره شومی را در تاریخ ایران رقم می‌زند. ضحاک در جهان اساطیری انسان نیست، بلکه دیو است و در ارتباط با اهریمن و دشمن فرهنگ کهن ایران است. در اصل اسمش دهاک بوده است و بعدها به او صفت اژی را داده‌اند که به معنای مار و اژدها است. او اژدهایی بوده که دارای سه سر و شش چشم بوده است و این خود بر ترسناک و رعب‌انگیز بودن او می‌افزاید. ضحاک شاهنامه دو مار بر دوش‌هایش دارد، اما ضحاک اسطوره اژدهایی است که دارای سه سر می‌باشد و برابر یک شخصیت اسطوره‌ای هندی است که ویشورویه نام دارد و سه سر و شش چشم دارد و این امر خویشاوندی فرهنگی ایران و هند را می‌رساند و نشان می‌دهد بیشتر چیزهایی که در اساطیر ایرانی داریم، در هند هم برابر نهادهایی دارد.



در اوستا آمده که ضحاک فرزند اهریمن است و شخصیتی انسانی ندارد و می‌بینیم که در اینجا اهریمنان افول کرده‌اند و به زمین می‌آیند. در متون زرتشتی می‌بینیم که ازی‌دهاک وظیفه دارد پس از آمدن به زمین، آتش را که نماد پاکی بوده است خاموش کند و تمدن را از زمین بگیرد. به همین دلیل، با ایزد آذر می‌جنگد تا فرّه ایزدی را تصاحب کند ولی موفق نمی‌شود و شکست می‌خورد. او در اسطوره شکست می‌خورد، ولی کشته نمی‌شود. دقیقاً مانند ضحاک شاهنامه که شکست می‌خورد ولی کشته نمی‌شود و در کوه دماوند به بند افکنده می‌شود. در نوشته‌های پهلوی علت نکشتن او را در این می‌دانند که اگر کشته می‌شد تکه‌های بدنش به جانوران مودی و آزاردهنده تبدیل می‌شد و بار دیگر زمین را به تباهی و فساد می‌کشاند. در فرهنگ ایران، این دوره آمیختگی حتماً باید طی شود تا رستگاری و نجات در پی آن باشد و اگر این دوره نبود، قطعاً کسی ارزش واقعی رهایی را نمی‌دانست.

ضحاک در ادبیات پهلوی ساسانی، شکل انسانی دارد و نمونه یک انسان ستمگر و جد سامی‌هاست. او ادیان بد و شیطانی را بنیاد می‌نهد و پس از پیروزی بر جمشید، هزار سال حکومت می‌کند و پس از آنکه به بند می‌شود، تا پایان جهان زنده می‌ماند و در پایان جهان دوباره آزاد می‌شود و به مبارزه با نیکی‌ها می‌پردازد تا اینکه سوشیانس که منجی آخرالزمان است او را از بین می‌برد. اما در شاهنامه می‌بینیم که او فرزند مرداس است که خود از انسان‌های نیک روزگار است. سرانجام ضحاک، مرداس را می‌کشد و پس از پیروزی بر جمشید بر تخت پادشاهی می‌نشیند. این را در ادبیات هندوها هم می‌بینیم که دقیقاً ویشوروه هم پدر باایمانی داشته است. در اینجا می‌توان پیوند میان فرهنگ ایران و هند را دریافت.

مهم‌ترین سند تمدن آریایی که همان هند و ایرانی است، کتیبه بغاز کوی است که در ترکیه کشف شده است. این کتیبه ثابت می‌کند که هندی‌ها و ایرانیان هر دو در یک جا سکونت داشته‌اند و یک گروه خدایان را می‌پرستیده‌اند. در آن کتیبه صراحتاً آمده است: «قسم می‌خورم به میترا وارونا». میترا وارونا نخست زوج خدای مشترک ایرانیان و هندیان بود. بعدها این دو از هم جدا می‌شوند. میترا خدای ایرانیان می‌شود و وارونا بزرگ‌ترین خدای هندیان می‌گردد. این کتیبه حدود ۱۴۰۰ سال پیش از میلاد مسیح در جریان جنگی که بین میتانی‌ها و حتی‌ها در گرفته بود، به عنوان پیمان نامه صلح نوشته شد و اینکه آن را در ترکیه کشف کرده‌اند، خود بیانگر این است که در آن زمان ترکیه نیز جزء ایالات ایران بزرگ بود. در ترکیه کتیبه دیگری هم به زبان فارسی و خط میخی یافته‌اند که کتیبه خشیارشا نام دارد. حتی در ترعه سوئز مصر هم کتیبه ایرانی یافته‌اند و این دلیل پهناور بودن ایران و

جغرافیای عظیم ایران باستان است. اکنون ما خراسان را داریم، درحالی که خراسان آن دوران تمام ماوراءالنهر و آسیای میانه را شامل می‌شد و مسیر اصلی انتقال ادب و فرهنگ از ایران به مشرق زمین و چین بود. پژوهش‌های جدید نشان می‌دهد که خاستگاه زرتشت در شرق ایران، در خوارزم بوده است. بنابراین، باید همیشه جغرافیای بزرگ فرهنگ ایران را در نظر داشته باشیم و در بحث اساطیر و حماسه‌ها نباید به مرزهای سیاسی اکتفا کنیم.

در فرهنگ ایران، مار نماد تاریکی، ظلمت و اهریمن است. به همین علت ضحاک ماردوش است. نکته قابل توجه این است که ایرانیان هیچگاه در برابر هزار سال دوران ظلمت ضحاک کوتاه نمی‌آیند و هرچندگاه یک بار شورش برپا می‌شود ولی همه آنها شکست می‌خورند تا اینکه کاوه آهنگر قیام می‌کند و فریدون نیز از او حمایت می‌کند. در اوستا و متون پهلوی از کاوه اثری نمی‌بینیم. این نشان می‌دهد او هم مانند رستم پهلوانی مردمی است و از دل توده ملت برمی‌خیزد. دلیل او هم برای قیام، قربانی شدن شانزده فرزندش است که همگی خوراک ماران ضحاک شده‌اند.

فریدون در ایران ریشه‌ای کاملاً اساطیری دارد. در اوستا تره تئونه نام دارد و هندوها او را ثریته نامیده‌اند. هم در اوستا و شاهنامه و هم در متون هندی، او را کشنده ضحاک می‌دانند. سه سر بودن ضحاک را هم چنین تحلیل کرده‌اند که فریدون پس از رسیدن به قدرت، ایران را به سه فرزندش، ایرج، سلم و تور می‌سپارد. بدین گونه که غرب ایران را به سلم و شرق را به تور می‌دهد و ایرج را که از همه بیشتر دوست دارد، فرمانروای مرکز ایران می‌کند. آیا سه سر بودن ضحاک نماد سه قسمت بودن جهان نبوده است؟

این کار اسطوره است که با خیال‌پردازی و داستان‌سرایی نکته‌ای را اثبات کند. در ادامه شاهد آن هستیم که سلم و تور به ایرج حسادت می‌کنند و ناجوانمردانه او را به قتل می‌رسانند و این خود از داستان‌های غمناک شاهنامه است.

گرچه شاهنامه تراژدی نیست، اما دو داستان رستم و سهراب و رستم و اسفندیار را می‌توان سوگنامه‌هایی با زیرساخت تراژدی به شمار آورد و این ثابت می‌کند که ایرانیان از فرهنگ یونانی و تراژدی تا حدی آگاهی داشته‌اند. یونانی‌ها حدود هفتاد سال بر ایران حکومت می‌کنند و دو بیست سال سیطره فرهنگی در دوره اشکانیان دارند، پس ایرانیان از فرهنگ آنان چندان ناآگاه نبوده‌اند. تأثیر فرهنگ یونانی در سلسله کوشانیان قابل توجه است. بعد از ایرج، نوه او، منوچهر که خود از شخصیت‌های نیکوی شاهنامه است، به خونخواهی پدر برمی‌خیزد.





فردو

در شاهنامه شخصیت‌های بدسرشت کمتر داریم و اگر هم داریم در مقابل شخصیت‌های خوب قرار می‌گیرند تا همان ستیز خیر و شر پدید آید و این خصلت پاک ایرانی است که نیکی را می‌ستاید. واژه منوچهر از دو قسمت منو و چهر تشکیل شده است که در اصل چپ‌په بوده و به معنای نژاد آسمانی است و این خود دلیلی بر پاک‌سرشتی منوچهر و نیاکان اوست.

زال و رستم

از فریدون و منوچهر به بعد کم‌کم وارد داستان‌های پهلوانی می‌شویم. زال و رستم در این دوره ظهور می‌کنند. زال در اصل برابر نهاد زروان به معنای خدای زمان و از کهن‌ترین خدایان، حتی پیش از اهورا مزدا است. باز شاهد آنیم که یک ایزد به گونه‌ای انسان بر روی زمین آشکار می‌شود. در روزگاران دور، فرقه‌ای بودند به نام زروانیه که خدای زروان را پرستش می‌کردند و به تقدیرگرایی محض قایل بودند. در آن زمان تکثر دینی و قومی در ایران وجود داشت.

زال سپید مو و کهنسال است چون نماد پیری و گذر زمان است و ظاهر شگفت‌آورش نشان می‌دهد که او به گونه‌ای عادی پرورش نیافته و شخصیتی اساطیری دارد و در کوه‌ها پرورش یافته است. همیشه و در همه فرهنگ‌ها کوه‌ها و صخره‌ها را نماد ماوراءالطبیعه می‌دانند و کسانی که در آنجا پرورش می‌یابند آسمانی‌اند. در کوه البرز بزرگ می‌شود. در یونان کوهی به نام المپ وجود دارد که آنجا را آسمانی می‌دانند. زال و یونانیان بر این باور بودند که خدایان در آنجا سکونت داشتند. این تنها به گونه‌ای اساطیری است که آنجا را خانه‌گاه خدایان می‌دانستند.

به هر روی، زال شخصیتی فرا زمینی است که با سیمرغ نیز پیوند دارد. سیمرغ هم جنبه‌ی اسطوره‌ای دارد. می‌دانیم که در دانش زیست‌شناسی پرنده‌ای به نام سیمرغ وجود ندارد. در اوستا هم مرگی اسطوره‌ای به نام وارغن به چشم می‌خورد که بر درختی بزرگ لانه دارد و دارای جثه‌ی بزرگی است.

شاهنامه اینها را برای ایجاد خردمندی در میان ایرانیان بیان می‌کند و منظورش این نیست که واقعاً سیمرغ وجود داشته است. هر جا هم که رستم به کمک نیاز دارد، پر سیمرغ را که نماد کمک آسمانی است می‌سوزاند. در اینجا دخالت خدایان را در امور زمینی و جنگ‌ها مشاهده می‌کنیم. این در اساطیر اقوام دیگر نیز کاملاً مشهود است. در ایللیاد و ادیسه که دو حماسه‌ی مهم یونانیان است، دخالت ایزدان را به طور

کاملاً مستقیم در جنگ انسان‌ها شاهد هستیم. شاهنامه به طور کلی بیانگر ستیز نور و ظلمت است و این را از ابتدا در آن می‌یابیم؛ هر جا که نیروهای خیر مانند فریدون و جمشید وجود دارند، نیروهای تاریکی مانند ضحاک به ستیز با آنان مشغول‌اند. از وصلت زال با رودابه که دختر پادشاه کابل است، رستم پدید می‌آید که قهرمان بزرگ داستان‌های اساطیری شاهنامه است.

اکنون بحث اسطوره در شاهنامه را از پایان هزاره‌ی ضحاک پی می‌گیریم. دوره‌ی او به دست فریدون به پایان رسیده است و روزگار نوینی در تاریخ و حماسه ملی ایران آغاز می‌گردد که آن را عصر پهلوانی می‌نامند و حتی شماری نیز آن را دوره‌ی تراژیک شاهنامه به شمار آورده‌اند، زیرا در آن سوگنامه‌هایی مانند رستم و اسفندیار و رستم و سهراب به چشم می‌خورد. در مورد رستم روایات بسیاری آمده است. نامش «رودستهم» بوده است، یعنی «رود جاری و تازه».

عصر پهلوانی شاهنامه از دوره‌ی کیانیان تا پایان دوره‌ی بهمن است. در این عصر، بن‌مایه‌های سوگواری را در شاهنامه می‌یابیم. ما در ادبیات فارسی مفهوم تراژدی را بدان گونه که در یونان رواج داشته است، در طول سده‌ها نمی‌یابیم، ولی داستان‌های بسیاری داریم که درونمایه‌ای سوگواری دارند و این تفاوت دارد که مثلاً بگوئیم رستم و سهراب تراژدی است یا سوگنامه‌ی باستانی با درونمایه و مضمون سوگواری.

تراژدی در ادبیات یونانی برای خود تعریفی ویژه دارد و هر اثری را که صرفاً غم‌انگیز و اندوهناک باشد تراژدی نمی‌گویند. به هر حال، دیدگاه‌ها متفاوت است و می‌توان رستم و سهراب و رستم و اسفندیار را سوگنامه‌هایی با درونمایه‌ی سوگواری خواند و همین‌طور داستان سوگ سیاوش را می‌توان در این گروه جای داد. رستم با ویژگی‌های خاص خود که درونمایه‌های اساطیری بسیار دارد، که یک فرد عادی نیست. او بیش از پانصد سال عمر کرده و از زمان منوچهر تا دوران بهمن زیسته است. زاده شدن او به گونه‌ی طبیعی انجام نمی‌شود و برای این کار ناچار می‌شوند شکم رودابه را بدرند. کاری که برای سزار روم هم انجام شد و این کار بعدها سزارین نام گرفت. وقتی او به دنیا می‌آید برخلاف تمام نوزادان دیگر می‌خندد و این نیز استثنا است. (البته زندگی اسطوره‌ای زرتشت نیز همین‌گونه بوده است و او پس از به دنیا آمدن می‌خندد). پیوند او با زال و سیمرغ نیز غیرعادی است. زال خود جادوگر است و موی سپید و عمری دراز دارد و سیمرغ هم پرنده‌ای اساطیری است. اینها زمینه را برای غیرعادی بودن و اساطیری بودن رستم فراهم

سوگنامه رستم و سهراب

در نبرد رستم و سهراب، نکته‌ی حائز اهمیت این است که برخی، رستم را نماد سورنا، سردار بزرگ اشکانی، دانسته‌اند. سورنا کراسوس، سردار بزرگ رومی، را شکست می‌دهد و پیروزی‌های بزرگی نصیب ایران می‌کند. سورنا خود سیستانی بوده و این را هم دلیل دیگری برای این مدعی خود می‌داند. احتمالاً طرفداران این دیدگاه خواسته‌اند رستم را در تاریخ جست و جو کنند که درست نیست. ما باید رستم را به صورت اساطیری‌اش مورد شناخت و بررسی قرار دهیم، نه به گونه‌ی یک شخصیت تاریخی. رستم نماد پایداری مردم ایران در برابر زورگویان و اشغالگران است. به همین دلیل می‌تواند در برابر پادشاه بزرگی چون کاووس بایستد و نه بگوید.

رستم و سهراب سوگنامه‌ی بزرگ شاهنامه است. می‌دانیم که سهراب پسر نادیده رستم است و تنها نشانه‌ای که از پدر دارد، بازوبندی است که مادر بر بازوی او بسته است. اما اینکه این دو چگونه در برابر هم قرار می‌گیرند یک فاجعه تاریخی است.

سهراب در میان تورانیان که دشمن بزرگ ایران‌اند بزرگ می‌شود و پس از آگاهی از ناجوانمردی‌ها و ستم کاووس، به ایران می‌آید تا کاووس را سرنگون کند و پدر خود، رستم را به قدرت برساند. افراسیاب نیز او را تحریک می‌کند و سپاهی را به یاری او می‌فرستد تا پس از سرنگونی کاووس، خود پادشاه ایران شود. در واقع، سهراب گرفتار یک دسیسه و توطئه بزرگ می‌شود. خبر تازش تورانیان به فرماندهی سهراب به رستم می‌رسد و او نیز به منظور دفاع از حیثیت و شرف ایران، و نه دفاع از کاووس، به جنگ می‌شتابد.

از سویی، رستم نماد خردورزی و دوراندیشی هم هست. زیرا بی‌گدار به آب نمی‌زند و می‌داند با اینکه کاووس پادشاهی ستمگر است، اما پادشاه قانونی ایران است و از یک فرمانروای غاصب بهتر است. چنین است که رستم و سهراب در برابر هم صف‌آرایی می‌کنند. رستم نماد دوراندیشی، پاکدلی و چاره‌سازی است که البته گاهی اوقات هم ترفندها و نیرنگ‌های ویژه خود را به کار می‌برد؛ نظیر آن ترفندی را که در جنگ با اسفندیار به کار برد. سهراب نیز نماد جوانی و بی‌تجربگی است و البته سرکش و ناآرام است.

رستم دیگر پیر شده است و توانایی و جنگاوری سهراب را ندارد، ولی چاره‌جویی و دوراندیشی‌اش بر حرکات خام و بی‌تجربگی سهراب برتری دارد. در جایی سهراب انگیزه خود را از حمله، بر کناری کاووس عنوان می‌کند و خطاب به رستم می‌گوید:

می‌کنند. حتی غذا خوردن او هم عادی نیست؛ او گورخری را بریان می‌کند و می‌خورد. البته این از اغراق‌گویی‌ها هم منشاء می‌گیرد. اسب او هم عادی نیست، با شیر مبارزه می‌کند و در نبردها و مبارزات یار و شریک رستم است.

رستم از قوم سکاها بوده است. سکاها قومی کهن و باستانی بودند که آنها را سیستانی می‌دانند؛ در حالی که تنها در سیستان نبودند، بلکه از شمال شرقی ایران و کرانه‌های دریای مازندران تا سیستان پراکنده بودند. آنها بسیار سلحشور و جنگاور بودند. در تخت‌جمشید و نگاره‌های داریوش هخامنشی از آنان تصویرهایی می‌بینیم، به گونه‌ی کسانی که کلاه‌خودهایی نوک تیز بر سر دارند و بسیار تیزخو و جنگاور بودند. به آنها در آن دوران **تیگراخودا** گفته می‌شد یعنی دارنده کلاه‌های نوک تیز. برگزیدگان آنها هیچگاه از فرمانروایان و پادشاهان و شاهزادگان نبودند، بلکه همیشه در شمار پهلوانان ایران زمین بودند و برخی مفهوم فره پهلوانی را یدک می‌کشیدند و حتی بارها می‌بینیم که این فره پهلوانی به یاری فره پادشاهی می‌آید.

در داستانی می‌بینیم که رستم که نماد فره پهلوانی است، کاووس را که دارای فره پادشاهی است نجات می‌دهد. رستم تجلی دو اسطوره باستانی است، یکی ایندرا که شخصیتی هند و ایرانی است، ولی به‌طور مشترک مورد پرستش ایرانیان هم بوده است و بعدها در ایران به دیوی تبدیل می‌شود به نام آندر که به یاری اهریمن می‌شتابد، اما شخصیت و ویژگی پهلوانی‌اش به رستم می‌رسد. می‌بینیم داستان‌هایی که در حماسه مهاجران برای ایندرا پدید می‌آید بسیار همانند مبارزات و ویژگی‌های شخصیتی رستم است. از این گذشته، ایزد دیگری هم به نام بهرام وجود داشت که او را ایزد جنگاوری و مبارزه می‌دانستند و او را از همکاران اهورا میترا به شمار می‌آوردند و دلاوری‌های بهرام را در توصیفات و مبارزات رستم آشکارا می‌توان دید.

صفت بهرام، **ورث‌رغنه** است یعنی کشنده و ریزه که نام ازدهایی هندی است. اینکه بهرام با مرغ وارغن، پرنده‌ای اساطیری پیوند داشت، مانند رستم است که با سیمرغ پیوند دارد، به طوری که کمک‌های سیمرغ است که باعث پیروزی‌های رستم می‌شود و اگر سیمرغ نبود طبعاً رستم به دست سهراب یا اسفندیار کشته می‌شد.

سیمرغ هم نماد ماوراءالطبیعه و نماینده خدایان و ایزدان است. از اینجا در می‌یابیم که خدایان در جنگ انسان‌ها مداخله می‌کنند. در حماسه ایرانی این دخالت غیرمستقیم است، اما در حماسه یونانی مثلاً در جنگ آشیل می‌بینیم که خدایان دخالت مستقیم دارند و حتی در جایی زره آشیل را بر تن کس دیگر می‌کنند تا رویین تنی او را از بین ببرند.





فردو

دم مرگ چون آتش هولناک
ندارد ز برنا و فرتوت باک
چنان دان که داد است و بیداد نیست
چو داد آمدش جای فریاد نیست

رستم دو داستان مهم دیگر هم دارد، یکی هفت‌خان و دیگری سوگنامه رستم و اسفندیار. هفت‌خان رستم یک ویژگی دارد و آن این است که او را پخته می‌سازد. هفت‌خان در اصل مراحل نبرد با دیوان و اژدها نیست، بلکه هفت پایگاه در مازندران است و مازندران در شاهنامه این مازندران که در شمال ایران واقع شده نیست، بلکه اشاره به نواحی شمال شرقی ایران دارد. حتی اصطلاح لغوی مازندران برگرفته از مازندران است که معنای آن سرزمین غولان است. در واقع، دیوان مازندران همان خدایان هند و ایرانی‌اند که دیگر پرستش نمی‌شده‌اند. در خداینامه و نوشته‌های باستان هم، از خوارزم و به‌طور کلی از آسیای مرکزی به نام مازندران یاد کرده‌اند.

در جایی از شاهنامه از زبان یک رامشگر که در بارگاه کاووس بوده است، مازندران خطه‌ای بسیار زیبا توصیف شده است.

ز مازندران شهر ما یاد باد
همیشه بر و بومش آباد باد
که در بوستانش همیشه گل است
به کوه اندرش لاله و سنبل است
هوا خوشگوار و زمین پرنگار
نه گرم و نه سرد و همیشه بهار
گلاب است گویی به جویش روان
همی شاد گردد ز بویش روان

از روی همان وصف‌ها بود که کیکاوس وسوسه می‌شود به آنجا بتازد. رستم نیز در پی کاووس می‌آید و هفت‌خان او از اینجا آغاز می‌شود. او در هفت مرحله با دیوان و شیران می‌جنگد و در مرحله آخر با دیو سپید مبارزه می‌کند. مردم آنجا هم که هنوز به آیین نیاکان خود مانده بودند و خدایان قدیم هند و ایرانی را می‌پرستیدند به همین خاطر به دیوپرست آوازه یافتند.

به راستی، این مبارزه‌ها و نجات کاوس بهانه‌ای بوده است تا رستم پخته و آبدیده شود. رستم این هفت مرحله را که به گونه‌ای دیگر در آیین میتراپی هم وجود دارد، سپری می‌کند. اصولاً عدد هفت در فرهنگ

برانگیزم از گاه کاوس را
ز ایران بترم پی طوس را
به رستم دهم تخت و گرز و کلاه
نشانش بر گاه کاوس شاه

رستم هم نمی‌داند که او پسرش است؛ پس مبارزه سر می‌گیرد و همان‌گونه که از دو بیت بالا برمی‌آید، او هدفی مقدس داشته، ولی راهی را که انتخاب کرده چندان مناسب به نظر نمی‌رسد. او آرمان‌گراست و نماد دلسوزی و دلرحمی است. در نخستین نبرد، رستم را زمین می‌زند، ولی نمی‌کشد و به او رحم می‌کند.

مرگ رستم به معنای خواری و ذلت مردم ایران است و رستم نیز این را می‌داند. بنابراین، از سیمرخ چاره می‌جوید. بدین‌گونه که سهراب قربانی دسیسه کیکاووس و افراسیاب می‌شود. مهم‌ترین مسئله در این داستان، تقدیر و مرگ است. تقدیری که ریشه در آیین زروانی دارد و زمان، تنها تعیین‌کننده سرنوشت انسان است. این سرنوشت و تقدیر از پیش نوشته شده است. این صحنه سوگناک حتماً باید اتفاق می‌افتاد و دو نسل در برابر هم قرار می‌گرفتند تا آن نتیجه اخلاقی که مد نظر فردوسی بوده، حاصل شود و مشخص شود که در این مبارزه هر دو شکست خورده و بازنده‌اند. تقدیر و سرنوشت یکی از مضامین کلی ادبیات جهان است و مرگ یکی از مهم‌ترین موضوعاتی است که ذهن بشر را سده‌ها مشغول نموده و دغدغه انسان‌های بسیار در همه روزگاران بوده است.

موضوع سوگنامه کلاً مرگ است. اما مرگی که در تعبیر سوگنامه‌شناسان به پاک‌ی و پاک‌سرشتی موسوم است و مرگی که بیننده از آن عبرت بگیرد و به موضوعی اخلاقی پی ببرد و بیننده سوگنامه بدین‌گونه تطهیر شود.

مرگ از نگاه فردوسی تقدیری است که برگشت‌ناپذیر است. از این‌روست که می‌بینیم حتی نوشدارو هم نمی‌تواند جلوی آن را بگیرد. این ضرب‌المثل که می‌گوید: «نوشدارو پس از مرگ سهراب» از آنجا باب شده که کاووس اجازه نداد نوشدارو به سرعت و به موقع به دست رستم برسد.

فردوسی در قسمتی از شاهنامه درباره مرگ چنین می‌گوید:

اگر مرگ داد است بیداد چیست؟
ز داد این همه بانگ و فریاد چیست؟
از این راز، جان تو آگاه نیست
بدین پرده اندر تو راه نیست

ایران باستان تقدس داشته و این تقدس در تمدن‌های مصر، بین‌النهرین و دیگر تمدن‌ها نیز وجود داشته است.

سوگنامه رستم و اسفندیار

داستان مبارزه رستم و اسفندیار غمناک‌تر از داستان رستم و سهراب است و ریشه ژرف‌تری دارد. این سوگنامه پیرامون محور کلی انسان در برابر طبیعت و جوانی در برابر پیری است.

اسفندیار مانند سهراب پهلوانی جوان است، ولی تفاوت عمده‌اش با سهراب در رویتنی‌اش است. تمام بدنش به جز چشم او رویتنی است. نمونه این داستان را در پهلوان یونانی آشیل نیز می‌بینیم. آشیل هم رویتنی بود و البته پاشنه پایش آسیب‌پذیر بوده است. بالدر در حماسه اسکاندیناوی هم رویتنی بوده است. در فرهنگ ژرمن‌ها نیز زیگفرید این‌گونه بوده است. از این رو، می‌بینیم که این امر فقط ویژه اسفندیار و حماسه ایرانی نیست و ریشه هند و اروپایی دارد.

نکته قابل توجه آن است که همه رویتنایی که در اسطوره‌ها آمده‌اند یک نقطه ضعف داشته‌اند. نتیجه اخلاقی‌اش این است که می‌گوید اگر به بالاترین درجه قدرت و مقام برسی، باز هم همیشه در یک نقطه از وجودت آسیب‌پذیر خواهی بود. داستان اسفندیار و رستم مسئله تقابل تعبد در برابر تعقل است. اسفندیار همانند سیاوش بسیار پاک‌سرشت و فرمانبردار بوده است، اما تعبد او از حد می‌گذرد و چون پدرش گشتاسب را دارای فره ایزدی می‌شمارد، دستورات او را بایسته می‌داند. گشتاسب هم برای آنکه اسفندیار را از میان بردارد و اجازه ندهد که او به پادشاهی برسد به او می‌قبولاند که دستگیر کردن رستم وظیفه‌ای مقدس و بزرگ و برای حفظ وطن و دین مهم است. اسفندیار هم می‌پذیرد و راهی سیستان می‌شود و در برابر رستم قرار می‌گیرد. سیستان در آن زمان ایالتی خودمختار بوده و تنها نقطه‌ای از ایران بوده است که فرمانگزار گشتاسب نبوده است. حتی تمدن ویژه خود را داشته است و این گفته‌ها را باستان‌شناسان با تحقیق در مورد شهر سوخته به اثبات رسانده‌اند. سیستان هم در آن زمان سکستان نام داشت و قوم ساکا را در خود جای داده است.

در آغاز رستم از روی دانایی خود بر اینکه اسفندیار رویتنی است و اینکه پهلوانی نیکوست، از مبارزه طفره می‌رود و حتی می‌پذیرد که با اسفندیار پیش گشتاسب برود، ولی نه با دست‌های بسته؛ زیرا می‌داند این کار خفت و خواری برای ایرانیان به همراه دارد و معنایی جز مرگ معنوی برایش ندارد.

سرانجام، مبارزه درمی‌گیرد، و در نبرد نخست هم رستم و هم رخس به شدت زخمی می‌شوند. سپس رستم به چاره‌جویی از زال

می‌پردازد و سیمرغ نیز تیری ویژه به او می‌دهد و رستم را از آسیب‌پذیری چشمان اسفندیار آگاه می‌سازد. رستم نیز به ناچار تیر را به سوی چشمان اسفندیار رها می‌کند.

مرگ اندوهبار اسفندیار یک نتیجه بزرگ برای خود اسفندیار دارد که همیشه به زور بازو و رویتنی متکی نباشد. در ادامه، رستم و دیگران او را از توطئه گشتاسب آگاه می‌سازند و در پایان داستان، پرورش فرزند اسفندیار که بهمن نام دارد به رستم سپرده می‌شود. می‌بینیم که در انتهای داستان، اسفندیار آگاه شده و به حقیقت دست یافته است و این همان ویژگی اصلی سوگنامه است که بیشتر یادآور شدیم.

نکته آشکار دیگر این داستان سختگیری دینی در روزگار ساسانی است، برخلاف دوره اشکانیان که تسامح و تساهل دینی رواج داشت. نمونه این سختگیری را در کرده‌های گشتاسب می‌بینیم که باعث شد اسفندیار به نبرد با رستم بشتابد و این سوگنامه رقم بخورد. البته سختگیری‌ها و همچنین اختلاف طبقاتی شدید در روزگار ساسانی به فروپاشی این شاهنشاهی می‌انجامد و این سختگیری‌ها در شاهنامه هم آمده است.

نکته آخر اینکه ما ویژگی‌های همانندی را در میان شخصیت‌های سوگناک شاهنامه و شخصیت‌های تراژیک یونانی می‌بینیم. آشیل و اسفندیار با هم تطابق بسیاری دارند. هر دو پهلوان بزرگ و امپراطوری بزرگ‌اند. در ایلیاد و ادیسه، خدایان کاملاً در نبردها دخالت دارند و در شاهنامه سیمرغ و زال به جای ایزدان و خدایان این وظیفه را بر عهده دارند و بهرام و میترا از طریق سیمرغ بر امور جنگ نظارت می‌کنند. رستم نیز با هکتور سنجش‌پذیر است. هر دو ویژگی نیرنگ و تجربه را دارند و همین‌گونه‌اند تروایی‌ها که هیچ‌گاه همانند سیستانی‌ها زیر سیطره حکومت وقت خود نبوده‌اند. نتایجی که از این سوگنامه‌ها می‌گیریم، همان نتایجی است که از تراژدی‌های یونانی گرفته می‌شود، هرچند مقصود این نیست که سوگنامه‌های ایرانی تحت‌تاثیر مستقیم تراژدی‌های یونانی و برگرفته از آنها بوده‌اند.

اسطوره سیاوش

داستان سیاوش یکی از سوگنامه‌های اصلی شاهنامه است. کیخسرو، فرزند سیاوش هم آخرین چهره اساطیری شاهنامه است. سیاوش یک نام اوستایی «سیاوارشن» به معنی «قهرمان سیاه» است. او دو چهره برجسته دارد؛ یکی چهره اساطیری و دیگری چهره حماسی. این دو چهره او زمینه‌هایی گونه‌گون ولی ریشه‌هایی یکسان دارند. سیاوش اسطوره‌ای در شمار ایزدان است و قداست دارد. او را نماد پاکی و





فردو

می‌آمد بی‌گناه بود، و گرنه حتماً کشته می‌شد. دیگر اینکه آب گوگرد را که «سوگند» نام داشت به فرد می‌خوراندند. واژه سوگند خوردن هم از آنجا نشئت می‌گیرد و معنای آن «آب گوگردار خوردن» است. سیاوش از این آزمون دشوار سالم بیرون می‌آید و همانند ابراهیم به سلامت از آتش عبور می‌کند. از سویی، او همانند یوسف است اما یوسف پس از ماجرای تهمت رو به اعتلا و پیشرفت می‌رود، ولی سیاوش افول می‌کند و تباہ می‌شود. در ادامه داستان هم می‌بینیم که او سودابه را می‌بخشد و از کشتن سودابه صرف‌نظر می‌کند. سپس جنگی میان ایران و تورانیان درمی‌گیرد و افراسیاب به ایران می‌تازد. سیاوش هم با اجازه گرفتن از کیکاوس داولیبانه به جنگ می‌رود تا خود را از این مخمصه و تهمتی که به او زده‌اند برهاند. او هم احساس می‌کند که ادامه حیاتش در ایران جایز نیست. کاووس هم برای خلاص شدن از دست سیاوش از این پیشنهاد استقبال می‌کند و سپاهی را به یاری سیاوش می‌فرستد.

پس از هفت سال جنگ و درگیری، سرانجام سیاوش و افراسیاب صلح می‌کنند و پیمان‌نامه‌ای میان خود به اجرا می‌گذارند. کاووس که از این صلح‌نامه آگاه می‌شود، به سیاوش پیغام می‌فرستد و از او می‌خواهد که گروگان‌ها و اسیرانی را که از تورانیان گرفته است بکشد و پیمان را زیر پا بگذارد، ولی سیاوش هرگز این کار را نمی‌کند؛ او نماد نیکی و وفاداری به پیمان است و بنا به دستورات اوستا عمل می‌کند که می‌گوید: «مبادا که پیمان بشکنی حتی اگر پیمانی را که با دشمن بسته باشی». سیاوش آنگاه با ناسازگاری شدید کاووس روبه‌رو می‌شود و در می‌یابد که دیگر امیدی به بازگشت به ایران نیست و چنانچه برگردد حتماً توسط کاووس دستگیر می‌شود؛ زیرا کاووس می‌پندارد که سیاوش با افراسیاب همدست است. از این‌رو، سیاوش به عنوان یک ایرانی نژاده به زندگی در سرزمین دشمن ناگزیر می‌شود. افراسیاب وزیری دارد به نام پیران ویسه که فرد خردمندی است و افراسیاب را مجاب می‌کند تا سیاوش در توران زمین زندگی کند. حتی دختر افراسیاب، فرنگیس را به همسری او درمی‌آورند. سیاوش نیز به ناچار سال‌ها زندگی در سرزمین بیگانه را می‌پذیرد و در آن سرزمین دو شهر با دو کاخ بزرگ بنا می‌کند: یکی کنگ دژ و دیگری سیاوش‌گرد. این دو کاخ عظیم و قدرت‌بی‌همتای سیاوش، رشک دشمن را برمی‌انگیزد و دشمنان بر ضد او توطئه می‌کنند. زیرا احساس می‌کنند سیاوش قصد دارد در آنجا قدرت را به دست گیرد و فرمانروایی کند. در رأس این دسیسه‌ها گرسیوز، برادر افراسیاب است، که با او صحبت می‌کند و نظر او را

رستگاری و خدای مرگ و نماد شهادت می‌دانند. البته او را خدای گیاهی نیز به شمار می‌آورند. زیرا پس از شهادت، از خون او گیاه می‌روید. مهرداد بهار، سیاوش را بازمانده یک آیین باستانی و نژاده در بین‌النهرین می‌داند و آورده که در آنجا ایزدی پرستیده می‌شده به نام دوموزی یا تموز که او را بسیار همانند سیاوش می‌دانند؛ زیرا بر این باور بوده‌اند که تموز در زمستان شهید می‌شود و دوباره در آغاز بهار زنده می‌شود و با زنده شدنش گیاهان و نباتات می‌رویند.

سوگ سیاوش در ایران باستان گرمی داشته می‌شده است و حتی در بخارا، فارس و جاهای دیگر برای او سوگواری می‌کرده‌اند و او را نماد شهادت می‌دانسته‌اند. مرگ او یکی از اندوهناک‌ترین مرگ‌هایی است که در حماسه‌های ملی جهان ثبت شده است. این مرگ که بسیار ناجوانمردانه صورت گرفت، از نظر اساطیری در دوره آمیختگی رخ می‌دهد که البته با رستگاری و رهایی ایرانیان در روزگار کیخسرو به پایان می‌رسد.

سیاوش در حماسه پهلوان است. او ایزد نیست بلکه انسان است و پیشتر نیز آوردیم که خدایان اساطیری در حماسه به قهرمانان زمینی تبدیل می‌شوند. سیاوش حماسه قربانی نیرنگ‌های دربار کاووس می‌شود. البته سودابه است که باعث و بانی همه این نیرنگ‌هاست. او ایرانی نیست، بلکه اهل هاماوران است و زمانی در جنوب غربی ایران می‌زیست و اصلیتی عرب دارد. در آن زمان، هاماورانی‌ها دشمنان ایران بودند و اصولاً این وصلت‌ها در جریان صلح‌نامه‌ها و برای آشتی دو ملت انجام می‌شده و اینجاست که در می‌یابیم او به هیچ وجه ایران‌دوست نبوده و به گونه‌ای در پی جبران ستم‌های دیرینه ایرانیان به آنها بوده است.

داستان از این‌جا قرار است که سودابه عاشق سیاوش می‌شود و همین عشق است که باعث طرد و نهایتاً نابودی سیاوش می‌شود. در ادامه می‌بینیم که سیاوش از سودابه دوری می‌کند و سودابه به منظور تلافی کردن به دسیسه‌چینی می‌پردازد. نزد کاووس می‌رود و اذعان می‌کند که سیاوش قصد تعرض به وی را داشته است. کاووس با آنکه می‌داند پسرش سیاوش گناهکار نیست، ولی برای اثبات این قضیه، آزمایش ور یا عبور از آتش را به اجرا می‌گذارد.

در ایران باستان برای اثبات گناهکاری یا بی‌گناهی متهم دو روش را به کار می‌بردند: نخست اینکه آتشی بزرگ همانند آتش آتشکده‌ها برپا می‌کردند و فرد را از آن عبور می‌دادند. اگر شخص سالم بیرون



نسبت به سیاوش برمی گرداند. به راستی سیاوش، هم در ایران و هم در سرزمین دشمن دچار دسیسه و نیرنگ می شود. کم کم این تهمت‌ها و توطئه‌ها چندان بالا می‌گیرد که افراسیاب به سیاوش به چشم دشمن می‌نگرد و به دستور او سیاوش را در سیاوش گرد گردن می‌زند و به شهادت می‌رساند.

مرگ سیاوش جنبه اساطیری نیز دارد، زیرا از خون او گیاهی به نام پرسیاوشان می‌روید. در سوگ سیاوش، ما آیین‌های بسیاری در ایران باستان داشته‌ایم. نمونه آن در کتاب سووشون سیمین دانشور وصف شده است. حتی در منطقه کهکیلویه تا همین سی سال پیش آیین سوسیاوشون را گرامی می‌داشته‌اند که همان سوگ سیاوش است.

ما در آیین‌های ایرانی رسم جالب توجهی داریم و آن حاجی فیروز است. به گفته مهرداد بهار، پیراهن سرخی که حاجی فیروز بر تن دارد، نماد خون سیاوش است و چهره سیاه وی نشان از جهان مُردگان و برگرفته از نام وی سیاوارشن، قهرمان سیاه، است. به راستی، او از دنیای مردگان به دنیای زندگان می‌آید و شادی و نوروز را به مردم نوید می‌دهد. داستان شهادت او برگرفته از باور قدیمی زروانی‌گری نیز هست که به هر حال مرگ باید رقم بخورد و تنها تضاد بین خیر و شر نیست، بلکه این تقدیرگرایی است که شادی پایان جهان و هزاره رستگاری را رقم می‌زند و نور بر ظلمت پیروز می‌شود.

در پایان داستان سیاوش، کیخسرو کین پدر را از تورانیان می‌ستاند و باعث رهایی و رستگاری ایرانیان می‌شود و همین کین‌ستانی هم از آیین‌های باستانی و نژاده ایرانیان بوده است. شهادت سیاوش را با تصلیب عیسی مسیح هم سنجیده‌اند؛ چون روایت کرده‌اند روزی که او کشته می‌شود، آسمان تیره می‌گردد و توفانی سهمناک سراسر جهان را فرا می‌گیرد که درست همانند رخدادهای پس از تصلیب مسیح است.

اسطوره کیخسرو

کیخسرو (Kavi.husrav) از شهریاران کیانی است. کیانیان سلسله‌ای دیناور و روحانی بودند که کوی یا کی نام داشتند. کی به معنای فرزانه و دانا و خسرو هم به معنی خوشنام است. در ادبیات هندی او را از یاران ایندرا می‌دانند که خدای بزرگ جنگ است و شخصیت جنگاور و انتقامجوی او در اساطیر نیز به چشم می‌خورد. او واپسین چهره دوره اساطیری شاهنامه است و در دوره رستگاری جهان می‌زید. زمانی که سیاوش می‌میرد، پیران ویسه به گونه‌ای زن و فرزند سیاوش را نجات می‌دهد و آنان را پنهانی به ایران می‌رساند. کیکاووس کناره‌گیری می‌کند و سلطنت را به کیخسرو، پسر سیاوش وامی‌گذارد؛

زیرا که خود را در مرگ سیاوش مقصر می‌داند. اما برخی از پهلوانان ناسازگار می‌شوند و شرطی را برای پادشاهی کیخسرو می‌گذارند که همانا فتح بهمن دژ است. در میان پهلوانان، تنها کیخسرو است که موفق به فتح بهمن دژ می‌شود. او بهمن دژ را فتح می‌کند و در آنجا آتشکده‌ای بنا می‌کند. این نمایانگر دیدگاه دینی کیخسرو نیز هست که دژ بت‌پرستان را تسخیر می‌کند و دین بهی را گسترش می‌دهد. او افزون بر پهلوانی، شخصیتی دینی و آرمانی دارد. به هر حال، کیخسرو به سلطنت می‌رسد و چهل سال به جنگ با تورانیان می‌پردازد. او به راستی ناجی ایران و مغلوب‌کننده نهایی افراسیاب است. افراسیاب شکست می‌خورد و آواره و فراری می‌شود و سراسر توران زمین به دست ایرانیان می‌افتد. یکی از پهلوانان، افراسیاب را که پنهان شده بود اسیر می‌کند و به ایران می‌آورد. در ایران، کیخسرو او را گردن می‌زند و کین سیاوش را از او می‌ستاند.

در شاهنامه و ادبیات حماسی ایران، دو نوع پادشاهی به چشم می‌خورد. یکی شهریاری آرمانی است مانند حکومتی که کیخسرو داشت و دیگری حکومتی مانند حکومت گشتاسب که نمونه حکومت جبر، ظلم و ستم است. در ابیات پایانی هر داستان به خوبی در می‌یابیم که فردوسی مدافع حکومت آرمانی بوده است.

آنچه در مبارزات کیخسرو اهمیت دارد، تنها زور بازو و دلاوری وی نیست، بلکه عزم ملی و اتحاد ایرانیان نیز در آن اهمیت دارد. در داستان کیخسرو می‌بینیم که همه اقشار ملت متحدند و عزم ملی و دینی در آنان به چشم می‌خورد و در می‌یابیم که در یک برش زمانی ویژه، ایرانیان همدل و یکپارچه می‌شوند و پس از چهل سال مبارزه می‌توانند استقلال ایران را رقم زنند.

نکته جالبی که در شخصیت کیخسرو وجود دارد و در شخصیت‌های دیگر شاهنامه دیده نمی‌شود، این است که او کارکردی نامتعارف و فرا زمینی دارد و مانند شخصیت‌های زمینی عمل نمی‌کند.

یکی از وجوه شخصیتی او این است که پس از شصت سال حکومت، از سلطنت کناره‌گیری می‌کند. شخصیتی که پس از سال‌ها توانست سالار ایران و جهان شود به یکباره به سلطنت پشت می‌کند و این در حالی است که او در اوج قدرت است.

کیخسرو پس از یک هفته نیایش، تمام فرماندهان و پهلوانان را فرا می‌خواند و در نزد آنان با حکومت و فرمانروایی بدرود می‌گوید. او شب هنگام به سوی چشمه‌ای می‌رود و دیگر از او اثری یافت نمی‌شود؛ و کیخسرو جاودانه می‌شود. این نشان‌دهنده آن است که کیخسرو اساطیری دوباره به گونه ایزدان درآمده است و به آسمان می‌رود.





فردو

رسیده، نماد انسان کامل و آگاه به جهان می‌داند و شخصیت معنوی و والایی برایش قائل است.

این در حالی است که هنوز در زمان شاهنامه و سده چهارم و آغاز سده پنجم هجری، ما متون عرفانی چندانی نداریم بلکه متون و نگرش عرفانی از میانه سده پنجم شکل می‌گیرد و در سده‌های ششم و هفتم به اوج می‌رسد. در سده‌های سوم و چهارم متون عرفانی بسیار کم است. بنابراین، کیخسرو را می‌توان نخستین نمونه گرایش عرفانی پنداشت؛ زیرا او جهان را بدرود می‌گوید و در اوج قدرت از سلطنت کناره می‌گیرد و به آسمان عروج می‌کند این یعنی سیطره معنویت بر قدرت این جهانی که در نوشته‌های آن زمان به چشم نمی‌خورد و چنین نمادی از انسان کامل نمی‌بینیم.

این آغاز یک نگرش معنوی به هستی است. فردوسی اگر چه به داستان‌سرایی، حماسه و اسطوره پرداخته، ولی در پشت این داستان‌ها و سوگنامه‌ها نتیجه و نگرش ویژه‌ای را در نظر داشته است. هدف غایی داستان‌ها و از جمله داستان کیخسرو، که همان مفهوم انسان کامل است، برای حماسه‌سرا اهمیت دارد.

به راستی فردوسی یک شخصیت جهانی است. یک شخصیت جهانی به آینده انسان اهمیت می‌دهد و فقط داستان و ماجراهای سرگرم‌کننده بیان نمی‌کند، بلکه پیام فرجامین او پیامی برای همه انسان‌هاست که می‌گوید آزاده باش، سیاوش‌گونه باش و به همین خاطر است که فردوسی را حکیم خوانده‌اند. به راستی که او حکیم و هنرمندی بسیار دانا و هوشمند بوده است. برای او در شاهنامه، همیشه پیروزی نور بر ظلمت مهم بوده و این پیام آن فرزانه خرد آیین است که برای آن، سال‌ها کوشیده و حماسه‌ها، داستان‌ها و سوگنامه‌های ماندگار آفریده است.

این در حالی است که ما هرگز دین خود را به او ادا نکرده‌ایم. فردوسی پایه‌بای هومر، که او را بزرگترین حماسه‌سرای جهان می‌نامند، حرکت کرده و حماسه بزرگی را رقم زده است، ولی ما در شناساندن آن حماسه‌ها و داستان‌ها به جهانیان کوتاهی کرده‌ایم و حتی در شناساندن آن به مردم خودمان هم کم کاری داشته‌ایم.

پی‌نوشت:

- * اسطوره‌شناس و عضو هیئت علمی دانشگاه شهید بهشتی
- ۱. متن ویراسته درس گفتارهای شاهنامه در موسسه فرهنگی شهر کتاب تهران.

بنابراین، کیخسرو دارای بن‌مایه ایزدی نیز هست.

اسب زیبای کیخسرو هم که در اصل اسب پدرش سیاوش بوده است، اسبی جادویی است به نام بهزاد. کیخسرو با سوار شدن بر آن اسب، از نظرها پنهان می‌شود و به آسمان می‌رود. این اسب هم جنبه فراطبیعی و آسمانی دارد. درست است که سیاوش به شهادت می‌رسد، اما کیخسرو این درخت فرو افتاده را دوباره سبز می‌کند و میوه‌ای که از آن می‌روید، میوه رستگاری است؛ همان کاری که ایزد دومیوزی یا تموز در اسطوره‌های بین‌النهرین انجام می‌دهد. او در زمستان می‌میرد و دوباره در آغاز بهار زنده می‌شود که نتیجه‌اش شادی و سرسبزی بهار است. زمستان نماد مرگ گیاهی است و کیخسرو میوه شهادت سیاوش و نماد زندگی پس از مرگ است.

از سوی دیگر، کیخسرو از همکاران سوشیانس به شمار می‌رود. سوشیانس متجی بشریت است و کیخسرو پس از عروج به آسمان در پایان جهان (البته به باور ایرانیان باستان) در کنار ساحل دریاچه ارومیه ظهور می‌کند و رستاخیز را رقم می‌زند. او نماد آرزوهای یک ملت است. اوست که آرزوی ملت ایران را که همانا رستگاری است برآورده می‌سازد. این موضوع بنیادین در اسطوره‌ها و حماسه‌های ایران بازتاب یافته است.

اسطوره همان‌گونه که گفته شد، ویژگی‌های کهن‌نمونه‌ای یک ملت را بیان می‌کند. درست است که تیرگی و ظلمت بر جهان فرمانرواست، ولی روزی سوشیانس و کیخسرو می‌آیند و اهریمن را نابود می‌کنند و جهان نور را بر پا می‌سازند. اتفاقاً این روز را که روز رستگاری است ششم فروردین می‌دانند. زیرا این روز مقدس است و روز زایش زرتشت نیز است.

واپسین نکته مهم در مورد کیخسرو جام اوست. شاهنامه برخلاف بسیاری از تواریخ باستانی مانند تاریخ طبری که جام جهان‌بین را به جمشید منسوب کرده‌اند؛ آن را به کیخسرو نسبت داده است. این موضوع بسیار جالب توجه است. جام جهان‌نما، جامی است که کل جهان در آن قابل مشاهده و پیشگویی بوده و در اصل راهنمای بشر و ایرانیان بوده است. این جام متعلق به کیخسرو است و او با شخصیت ویژه خود امیدهای ایرانیان را زنده می‌کند و سرنوشت ایرانیان را با آن جام دگرگون می‌کند. کیخسرو با داشتن این جام، نماد انسان کامل است و این سویه از شخصیت وی را در نوشته‌های دیگر نمی‌بینیم.

شاهنامه شخصیت‌های باستانی را فقط توصیف نکرده، بلکه آنها را تحلیل هم کرده است. شاهنامه، کیخسرو را که از هر نظر به کمال